

فصلنامه علمی کاوش‌نامه
سال بیستم، پاییز ۱۳۹۸، شماره ۴۲
صفحات ۱۲۱ الی ۱۵۲

نقد و بررسی سیمای فیروز بن یزدگرد دوم در شاهنامه و تواریخ دوره اسلامی*

سیده زهرا ملک‌پور

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

دکتر محمود رضایی دشت ارژنه^۱

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

چکیده:

در پی تبیین جایگاه بخش تاریخی شاهنامه، در این جستار سیمای فیروز در شاهنامه با تواریخ دوره اسلامی مقایسه و روشن شد که شاهنامه از نظر تاریخی نیز یکی از منابع موثق و قابل اعتماد است و در کلیات، ماجراهای عهد فیروز با متون تاریخی هم‌سوست؛ چنانکه شورش فیروز بر برادرش هرمزد و تصاحب سلطنت، قحطی هفت ساله، مردم‌داری فیروز و مدیریت بحران در دوره قحطی، ساختن شهرهایی در زمان فیروز، جنگ فیروز با خوشنواز، شکست فیروز در رویارویی با خوشنواز و کشته شدنش در خندق، گماشتن سوفرای و بلاش در پایتخت در هنگام لشکرکشی به سرزمین هیاطله، بیست و هفت سال سلطنت فیروز، کین‌خواهی سوفزای از خوشنواز و برگرداندن غنائم و اسرا هم در شاهنامه و هم در بیشتر منابع تاریخی آمده است و هم‌سویی قابل تأملی بین شاهنامه و تواریخ عهد اسلامی دیده می‌شود.

بدیهی است که در برخی جزئیات، اختلاف‌هایی نیز بین شاهنامه و متون تاریخی وجود دارد؛ چنانکه درباره مدت قحطی، خاستگاه خشکسالی، مدت پادشاهی فیروز، تعداد و نام شهرهای ساخته شده به دست فیروز، کیفیت جنگ او با خوشنواز، کنش او در مواجهه با هرمزد، خاستگاه جنگ او با خوشنواز و افراد همراه او در جنگ با خوشنواز اختلافاتی جزئی بین روایت فردوسی و برخی از منابع تاریخی دیده می‌شود که این اختلافات جزئی حتی در بین خود تواریخ دوره اسلامی نیز مشهود است.

واژگان کلیدی: فیروز بن یزدگرد، شاهنامه، تاریخ، دوره اسلامی، نقد مقایسه‌ای.

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۷/۶/۱۹

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۷/۱/۹

۱ - نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: mrezaei@shirazu.ac.ir

۱- مقدمه

یکی از تقسیم‌بندی‌های کهن شاهنامه، تقسیم آن به سه دوره اساطیری، پهلوانی و تاریخی است که نخستین بار فیروز کواسجی داور این امر را تبیین نمود (Cowasji Davar, 1927, P18) و سپس دیگر شاهنامه‌پژوهان این تقسیم‌بندی را پذیرفتند. (صفا، ۱۳۸۹، صص ۲۰۸-۲۰۶)، (ماسه، ۱۳۷۵، صص ۱۷۴-۱۱۶)، (مسکوب، ۱۳۸۴، صص ۱۱۴-۱۱۳)، (Shahbazi, 1991, P109-118) که این تقسیم‌بندی را «بخش‌بندی سنتی شاهنامه» می‌نامند (آیدنلو، ۱۳۹۰، ص ۱۳۷). امروزه این تقسیم‌بندی، دیگر جایگاهی ندارد، چرا که این سه بخش چنان در هم تنیده‌اند که نمی‌توان براحتی، تفکیکی بین این سه بخش قائل شد و بر این اساس، گویا باید با بهمن سرکاراتی همراه بود که شاهنامه را دو بخش دانسته است: اسطوره‌ای و تاریخی (سرکاراتی، ۱۳۷۸، ص ۷۱).

بخش‌های مختلف شاهنامه چنان در هم تنیده است که برخی از شاهنامه‌پژوهان حتی قسمت‌های اسطوره‌ای آن را نیز به نوعی تاریخی می‌دانند: «حماسه ملی ایران در تدوین نهاییش که اینک به دست ما رسیده، نمای ظاهری تألیفی از نوع تواریخ ایام و کارنامه شاهان دارد و طرح کلی آن در بازگویی تاریخ ایران باستان به شیوه‌ای پرداخته شده است که ضمن آن زمان اساطیری با تدبیری زیرکانه به زمان تاریخی پیوسته و آنچه اسطوره محض بوده. اینک، به صورت بخشی از تاریخ و پاره‌ای از آن وانمود شده است» (همانجا).

فریدون جنیدی نیز از ابتدای شاهنامه تا سلطنت ایرج را تاریخ آریاییان شمرده و پس از ایرج و زمان برنشستن منوچهر بر تخت پادشاهی را تاریخ ایران می‌داند (جنیدی، ۱۳۸۵، ص ۲۳). همچنین، شاهرخ مسکوب حتی بخش اساطیری شاهنامه را دارای بن‌مایه‌های تاریخی می‌داند: «داستان‌های بخش پهلوانی شاهنامه حاصل ترکیب شخصیت‌های اساطیری اوستا و دوران و مردان تاریخی اشکانی و جهان‌بینی ساسانی است» (مسکوب، ۱۳۵۰، ص ۷۴).

اهمیت شاهنامه، سبب شده که پژوهش‌های ارزنده بسیاری درباره آن صورت گیرد و پرده از بسیاری از مجهولات نهفته در بطن این اثر بشکوه برداشته شود؛ اما با توجه به اینکه حدود یک سوم این اثر سترگ، تاریخی است و این قسمت هرچند تاریخ به معنای مصطلح خود محسوب نمی‌شود و بسیاری از عناصر اسطوره‌ای نیز به آن راه یافته، اما در مقایسه با دیگر بخش‌های شاهنامه، تا حدود زیادی از دنیای رازآلود اسطوره فاصله گرفته است.

پژوهش در خصوص این بخش از شاهنامه و میزان انطباق یا عدم انطباق آن با منابع تاریخی امری بایسته می‌نماید - امری که در این جستار، نگارندگان در پی تبیین آن هستند تا با مقایسه روایت شاهنامه درباره فیروز بن یزدگرد با تواریخ دوره اسلامی، روشن کنند که تا چه حد بین روایت شاهنامه و دیگر متون تاریخی در خصوص پادشاه یاد شده، همگونی وجود دارد و آن روایات در چه مواردی، ناهمگون‌اند و آمیختگی بن‌مایه‌های اسطوره‌ای با قسمت تاریخی، تا چه حد سبب شده که روایات از اصل تاریخی خود دور شوند.

۱-۱- پیشینه پژوهش

اساساً، درباره بخش تاریخی شاهنامه نسبت به بخش اسطوره‌ای آن چندان کار بایسته‌ای صورت نگرفته و تنها در خصوص برخی از پادشاهان مهم این بخش، مقالاتی منتشر شده است. ۱. کلاوس اسکپ‌من (Klaus Schippmann) در مقاله «(1999)» (FĪRŪZ(PĒRŌZ)) به چگونگی بر تخت نشستن فیروز، چگونگی کنش‌گری او در دوران هفت ساله خشکسالی و مناسبات او با پادشاه بیزانس پرداخته است. این مقاله تنها مقاله مستقلی است که درباره فیروز اول نوشته شده و در دو صفحه ذیل مدخل «فیروز» در دانشنامه ایوانیکا به چاپ رسیده است. ۲. شهرام جلیلیان در جدیدترین آنها، یعنی در کتاب «تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان» (۱۳۹۶) اشاراتی نیز به فیروز اول داشته است. اما اثر مستقلی که به شکلی همه‌جانبه و جامع تمام زوایای

دوران سلطنت این پادشاه را بررسی‌ده باشد، تاکنون منتشر نشده و این مقاله نخستین گام بنیادین در این زمینه است.

۲- نقد و بررسی

در این جستار، کوشش می‌شود که با مقایسه روایت شاهنامه درباره فیروزبن یزدگرد با روایات تواریخ دوره اسلامی میزان انطباق یا عدم انطباق این روایات تبیین گردد و روشن شود که در صورت اختلاف، در کدام موارد ناهمگون هستند. از دیگر سو، بر اثر این بررسی‌ها روشن خواهد شد که تا چه حد می‌توان بخش تاریخی شاهنامه را در مطالعات تاریخی، موثق و قابل اعتماد تلقی کرد.

۲-۱- شورش فیروز بر برادر

بنا بر روایت شاهنامه، یزدگرد دو پسر به نام‌های هرمز و فیروز داشت. وی قبل از مرگ، هرمز را جانشین خود قرار داد؛ اما فیروز از انتخاب پدر سخت برآشفته و از شاه هیتال، کمک خواست و با لشکری از هیتالیان بر هرمز شورید و او را از سلطنت کنار زد و بر اریکه قدرت نشست و با برادرش، هرمزد، در اوج مدارا رفتار کرد؛ به گونه‌ای که هرمزد، یکی از همراهان سپاه او در جنگ علیه خوشنواز بود (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۱۶).

تواریخ دوره اسلامی نیز کمابیش با ساختار کلی روایت فردوسی همگون هستند، یعنی اغلب آنها به تصاحب سلطنت هرمز به وسیله فیروز اشاره کرده‌اند، اما در برخی جزئیات ناهمخوان هستند.

در «اخبار الطوال» چنین آمده که: «پادشاه به او گفت هرگز ترا یاری نمی‌دهم، مگر اینکه سوگند یاد کنی که از او بزرگتری، و فیروز سوگند یاد کرد» (دینوری، ۱۳۸۴، ص ۸۷)، در حالی که در شاهنامه، به سوگند خوردن فیروز مبنی بر بزرگتر بودن از برادرش هرمزد اشاره‌ای نشده است. از دیگر سو، بر خلاف شاهنامه که فیروز بعد از پیروزی بر برادر خود، با او به رفق رفتار می‌کند، در بسیاری از تواریخ دوره اسلامی،

فیروز برادر خود، هرمزد را می‌کشد؛ چنانکه در تاریخ یعقوبی (یعقوبی، ۱۳۷۱، ص ۲۰۱)، مُروج‌الذَّهَب و معادن‌الجواهر (مسعودی، ۱۳۷۸، ص ۲۵۸)، التَّنْبِيْه و الاشراف (مسعودی، ۱۳۶۵، ص ۷۲)، مجمل‌التواریخ و القصص (بهار، ۱۳۸۳، ص ۷۱)، تاریخ ثعالبی (ثعالبی، ۱۳۸۴، ص ۲۷۵)، تاریخ کامل (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ص ۲۹۸)، المعجم فی آثار ملوک العجم (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳، ص ۳۰۲) طبقات ناصری (سراج، ۱۳۶۳، ص ۱۶۳)، روضة‌الصفاء فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء (میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۰)، به مرگ هرمزد به وسیله فیروز اشاره شده است.

در تاریخ طبری، فیروز علاوه بر هیطالیان، از خراسان، طخارستان و دیار مجاور آن نیز یاری می‌طلبد و هم برادر و هم سه تن از خاندان خویش را می‌کشد (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۲۹)؛ در حالی که در شاهنامه و دیگر تواریخ عهد اسلامی، فیروز تنها از هیطالیان یاری می‌جوید و بنا بر روایات تاریخی یاد شده، تنها برادرش هرمزد را می‌کشد و از کشتن سه تن از خاندانش اثری نیست؛ هرچند «مجمَل‌التواریخ و القصص» و «روضه‌الصفاء» نیز با طبری همسو هستند (بهار، ۱۳۸۳، ص ۷۱؛ میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۰). نولدکه نیز در «تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان»، همین روایت را آورده است (نولدکه، بی‌تا، ص ۲۰۰).

در فارسنامه و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، صرفاً به مغلوب شدن هرمزد در برابر فیروز اشاره شده و این‌که فیروز بعد از غلبه بر هرمزد، او را کشته یا با وی به مدارا رفتار کرده، مسکوت مانده است (ابن بلخی، ۱۳۷۴، ص ۸۳؛ مستوفی، ۱۳۶۲، ص ۱۱۵). شگفت‌آور است که در روایت فارسنامه: «فیروز بن یزدجرد بن بهرام، چهار سال ولیعهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد، پس مغلوب شد» (همان، ص ۸۳)، که دو اختلاف فاحش و قابل تأمل با شاهنامه و روایات تاریخی یاد شده دارد: یکی این‌که چهار سال فیروز ولیعهد پدر بوده و دیگر اینکه هرمز بر فیروز شوریده، در حالی که عکس آن صادق است.

بنا بر روایت ابن خلدون در «العبر»: «هرمز (برادر فیروز) بر پادشاهی ظفر یافت؛ برادرش فیروز به سغد در مروالرود پیوست. این مردم را پیش از این هیاطله می‌گفتند و

میان خوارزم و فرغانه سکونت داشتند. فیروز سپاهیان را با خود همدست کرد و با برادر خود هرمز نبرد کرد و بر او پیروز شد و به زندانش افکند» (ابن خلدون، ۱۳۷۵، ص ۱۹۶). به زندان انداختن هرمز نیز نه در شاهنامه آمده است و نه در روایات تاریخی.

البته غیاث‌الدین خواندمیر نیز در «حبيب السیر» هم سو با ابن خلدون، معتقد است که فیروز بعد از پیروزی بر هرمز او را در بند کرده است (خواند میر، ۱۳۶۲، ص ۲۳۷). از دیگر سو او به لقب «مردانه» برای فیروز معتقد است (همان، ص ۲۳۷)؛ در حالی که در شاهنامه و دیگر روایات تاریخی نشانی از این لقب نیست.

بلعمی معتقد است: پس از مرگ فیروز، مردم بلاش را انتخاب کردند و او را به شاهی نشانند و قباد گریخت و سوی خاقان شد تا از وی سپاه خواهد و ملک از بلاش بستاند، اما در شاهنامه، قباد همراه فیروز به جنگ با خوشنواز می‌رود و به‌دست او اسیر می‌شود. بنابراین، بلاش شاه می‌شود و هنگامی که قباد برمی‌گردد، بی هیچ منازعه‌ای، حکومت از بلاش به قباد می‌رسد (بلعمی، ۱۳۷۴، ص ۶۷۱).

دیگر ناهمگونی که در روایات تاریخی با شاهنامه وجود دارد، این است که طبق روایت ابن‌اثیر، فیروز به خاطر کمکی که پادشاه هیاطله به او، در نبرد با برادرش کرد، طالقان را به وی واگذار کرد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ص ۳۰۶)، در حالی که در شاهنامه شاه هیاطله برای کمک به فیروز، تنها با او قرار می‌گذارد که ترمذ و ویسه‌گرد برای ترکان باشد، همان‌طور که در گذشته بوده است و سخنی از طالقان در کار نیست، مگر این‌که طالقان همان ترمذ یا ویسه‌گرد باشد.

۲-۲- قحطی هفت ساله و خاستگاه آن

بنا بر شاهنامه، پس از گذشت یک سال از حکومت فیروز، ایران دچار قحطی شدید شد. این قحطی تا هفت سال ادامه داشت و چنان بود که بسیاری از مردم و حیوانات از بین رفتند. در این ایام، فیروز از گرفتن خراج دست برداشت تا فشاری مضاعف بر مردم وارد نشود. وی تمام غله‌ها را از کشاورزان با نرخ دلخواهشان خرید و

بین مردم تقسیم کرد و به همه سپرده بود که مبادا در شهری انباری پر باشد و در آن شهر، کسی از گرسنگی جان دهد.

پس از هفت سال قحطی، روزی فیروز به درگاه دادار پناه برد و از خدا طلب باران کرد. خداوند ندای او را شنید و بارانی شگرف بارید و تمام زمین‌ها حاصلخیز شد و همه چیز دوباره رونق گرفت.

بفرمود تا خانه بگذاشتند	به دشت آمد و دست برداشتند
همی باسماں اندر آمد خروش	ز بس مویسه و درد و زاری و
ز کوه و بیابان و از دشت و غار	ز یزدان همی خواستند زینهار
برین گونه تا هفت سال از جهان	ندیدند سبزی کهان و مهان
به هشتم پیامد مه فرودین	برآمد یکی ابر با آفرین
همی دُر ببارید بر خاک خشک	همی آمد از بوستان بوی مشک

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۱۶)

در تواریخ دوره اسلامی نیز همانند روایت فردوسی، به این قحطی هفت ساله اشاره شده است که فیروز با درایت و مردم‌داری - که در شاهنامه نیز به آن اشاره شده - موفق شد که فشار زیادی بر تهیدستان وارد نشود؛ چنانکه طبری در تاریخ طبری، (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۲۸)، سراج در طبقات ناصری (سراج، ۱۳۶۳، ص ۱۶۳)، دینوری در اخبار الطوال (دینوری، ۱۳۸۴، ص ۸۷)، بناکتی در تاریخ بناکتی (بناکتی، ۱۳۴۸، ص ۵۸)، ثعالبی در شاهنامه (ثعالبی، ۱۳۸۴، ص ۲۷۶)، ابن مسکویه در تجارب الامم (ابن مسکویه، ۱۳۷۶، ص ۱۵۱)، گردیزی در زین الاخبار (گردیزی، ۱۳۴۷، ص ۲۹)، خواندمیر در حبیب السیر (خواندمیر، ۱۳۶۲، ص ۲۳۷)، مستوفی در تاریخ گزیده (مستوفی، ۱۳۶۲، ص ۱۱۵)، بیضاوی در نظام التواریخ (بیضاوی، ۱۳۸۲، ص ۴۶)، ابن خلدون در العبر (ابن خلدون، ۱۳۷۵، ص ۱۹۶)، فصیح خوافی در مجمل فصیحی (خوافی، ۱۳۸۶، ص ۴۴)، میرخواند در روضة الصفا (میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۰)، مقدسی در البدء و التاریخ (مقدسی، ۱۳۷۴، ص ۵۱۷) ابن اثیر در تاریخ کامل (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ص ۲۹۸) و

مُجمل التّواریخ والقصص (بهار، ۱۳۸۳، ص ۷۱) همه، روایت فردوسی را تأیید کرده‌اند و روایتشان کاملاً با شاهنامه هم‌سو است.

در این میان، یعقوبی تنها کسی است که دوران قحطی عهد فیروز را سه سال مطرح کرده است (یعقوبی، ۱۳۷۱، ص ۲۰۱)، در حالی که در شاهنامه و سایر کتب تاریخی، مدّت خشکسالی هفت سال بیان شده است. بیرونی نیز در آثار الباقیه به قحطی اشاره دارد؛ اما مدّت آن را چند سال ذکر کرده و به عدد هفت، اشاره‌ای ندارد (بیرونی، ۱۳۸۹، ص ۳۵۳).

نکته قابل توجه دیگر این است که برخی از مورّخین بر خلاف فردوسی که خشکسالی را، پدیده‌ای طبیعی تلقّی می‌کند و ارتباطی بین شومی شاه و خشکسالی نمی‌بیند، مستقیم یا غیر مستقیم، قحطی هفت ساله را نتیجه شومی و نحوست فیروز می‌دانند؛ چنان‌که برای نمونه، طبری بر این دیدگاه است (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۲۸). ثعالبی نیز به‌طور ضمنی اشاره کرده که: «فیروز مات و متحیر ماند و چون کسی که خاشاکی در چشم یا استخوانی در گلو یا اضطرابی در دل داشته باشد، به خود می‌پیچید. گاه، بدین خیال که این پیش‌آمد از شئامت دوران سلطنت اوست، بر آن می‌شد که ترک مقام خود گفته سر به بیابان نهد و از کشور خود دوری گزیند؛ ولی باز پایداری نموده تحمل بدبختی می‌کرد و بذل مال پیشه خود ساخته، به دستگیری خلق می‌پرداخت...» (ثعالبی، ۱۳۸۴، ص ۲۷۶). بیرونی نیز در همین راستا، روایتی نقل کرده که در نوع خود، خواندنی و تأمل‌برانگیز است:

«فیروز به آتشکده آذرخورا که در فارس است رفت و در آنجا، نماز خواند و سجده کرد و از خدا خواست که این بلا را از اهل دنیا برطرف کند. سپس به کانون آتش رفت و دید که نگهبانان آتشکده و هرابده بر سر کانون، ایستاده‌اند و چنانکه باید از پادشاهان تواضع کنند و سلام بدهند، نسبت به او ننمودند. فیروز به سوی آتش برگشت و دست و بازوی خود را حوالی آتش گردانید و سه مرتبه شعله را به سینه خود گذاشت، مانند دوستی که دوست خود را به سینه می‌چسباند و شعله آتش به ریش او گرفت؛ ولی نسوزانید. فیروز گفت: خداوندا همه نام‌های تو فرخ است. اگر حبس

باران برای من و برای خبث باطن من است، به من بگو تا من خود را از میان بردارم و اگر علتی دیگر دارد، نیز مرا آگاه گردان و اهل دنیا را نیز از واقعه مطلع کن و بر خلق، باران رحمت بباران. سپس فیروز از کانون بیرون آمد و از قبه آتشکده بیرون شد و بر (دنبکا) نشست و دنبکا چیزی است که از زر آن را مانند تخت می‌سازند، ولی کوچکتر از آن است و رسم این است که باید در مدخل آتشکده باشد که تا چون پادشاه وارد شود بر روی آن بنشیند و هرآینه و نگهبانان آتشکده بر گرد او جمع آیند و بر او - چنانکه رسم ملوک است - سلام کنند. و چون فیروز بر دنبکا نشست، همه موبدان و نگهبانان در اطراف پادشاه جمع آمدند. فیروز ایشان را گفت: چه اندازه شما دل‌سخت و مردم جفاکار هستید؟ چرا به من در کانون، سلام ندادید. ایشان گفتند که: چون ما در نزد پادشاهی که از تو بزرگتر است ایستاده بودیم، این بود که شرط ادب به جا نیاوردیم. فیروز ایشان را تصدیق کرد تا آنکه از شهر آذرخورا به سوی شهر دارا بیرون آمد و چون به موضعی رسید که در زمان ما روستای کامفیروز است و در آن وقت، صحرائی بدون آبادانی بود. ابری بر آسمان برخاست و چندان بارید که مانند آن دیده نشده بود تا آنکه آبها در سرادق و خیام شاه راه یافت و فیروز یقین کرد که دعای او مستجاب شده و خداوند را سپاس گزارد. در این هنگام بود که فیروز به مردم صدقه بسیاری داد و اموال زیادی بخشید و مجالسی تشکیل داد و مشغول خوش‌گذرانی و شادمانی گشت و از آن مکان بیرون رفت تا آن‌که این ده را که کامفیروز است ساخت؛ یعنی فیروز در اینجا بود که به کام خود رسید و همه مردمان از سروری که پیدا کردند از این آب‌ها بروی هم می‌پاشیدند و این رسم در ایران از آن وقت باقی و پایدار ماند و این عید را همه عید می‌گیرند؛ زیرا در این روز بود که برای ایشان باران آمد و در اصفهان نیز در این روز باران آمد» (بیرونی، ۱۳۸۹، ص ۳۵۵).

با توجه به روایت بیرونی، روشن می‌شود که هم مردم و هم خود فیروز این برداشت را داشته‌اند که شاید قحطی هفت‌ساله، نتیجه «خبث باطن» فیروز باشد؛ امری که در شاهنامه به آن اشاره نشده است.

ابن اثیر نیز در تاریخ کامل، قحطی هفت ساله را برخاسته از نگون بختی و شومی فیروز می‌داند: «از بخت و اقبال، نصیبی نداشت و پادشاهی او برای مردم، نامبارک و نامیمون بود. در روزگار او هفت سال پی‌درپی قحط و خشکسالی به شهرهای ایران روی آورد و جوی‌ها و قنات‌ها همه خشک شد و آب دجله کاهش یافت» (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ص ۲۹۸).

قزوینی نیز در المعجم فی آثار ملوک العجم، بر خلاف شاهنامه، فیروز را شوم و ستمگر معرفی می‌کند: «فیروز، نیک بدخلق و معجب بود و دم از استقلال و استبداد می‌زد و می‌خواست که هرمز پشت زمین را وداع کند و مال ملک جهان بر وی مقرر گردد و عاقبت الامر این ملتمس به اجابت مقرون گشت و عنان به جانب صاحب هیاطله تافت و پناه به درگاه او برده، خواسته ناخواسته بی‌مر و حساب، بر نواب و حجاب او پاشید و صاحب هیاطله او را به سپاهی بی‌عدد، مدد داد و روی به ولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان برادر بر آذر نهاد، به شومی نفس پروز، بر هرمز واقع شد و پروز نیز چون در مملکت تمکن یافت. حب مال و جذب منال او را بر آن داشت که به استحثاث اموال از رعایا دست یازد و خزانه خرابه از دسترنج ضعفا و مساکین، به زر صامت خواسته و گوهر مکنون مشحون گرداند، در سلک: *لِلْمَسَاكِينِ اَيْضًا لِلْنَدَى وَلَعَّ* انضمام دهد. و چون سالی دو سه بر این قاعده بگذشت، در مملکت، بی‌ترتیبی و در خزانه، بی‌دخلی و بر رعیت، نایمینی و در لشکر، پراکندگی پدید آمد» (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳، ص ۳۰۱). *ظهير الدين* مرعشی نیز فیروز را «اثیم» می‌خواند (مرعشی، ۱۳۴۵، ص ۴). همچنین، بنا بر روایت بلعمی: «فیروز از اوّل ستمکار و بدکنش و شوم بود، چون این قحط بیامد، توبه کرد. پس خدای - عزّ و جلّ - آن توبه پذیرفت؛ باران آمد و چشمه‌ها بگشاد» (بلعمی، ۱۳۷۴، ص ۶۵۹).

دینوری نیز در «اخبار الطّوال» چنین آورده که: «فیروز پادشاهی کم‌بهره بود و از بیشتر گفتار و کردار خود، بهره‌ای نمی‌برد و مردم به روزگار او، هفت سال پیایی، دچار قحطی بودند» (دینوری، ۱۳۸۴، ص ۸۷).

ابن مسکویه نیز چنین آورده که: «پیروز مردی بر آیین بود، جز آن که نیک و بد را کیفر می‌داد و برای مردم بدشگون بود» (ابن مسکویه، ۱۳۷۶، ص ۱۵۱) در المعجم نیز فیروز، پادشاهی بدخلق و معجب و مستبد معرفی شده است (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳، ص ۳۰۱).

چنانکه اشاره شد، برخی از تواریخ نیز همخوان با شاهنامه و بر خلاف روایاتی که قحطی را نتیجه خوی بد یا شومی فیروز می‌دانند، او را پادشاهی عادل و جوانمرد خوانده‌اند که به واسطه دادگری و مهرورزی او، خداوند باران رحمتش را به مردم ارزانی داشته است؛ چنانکه در «تاریخ بناکتی» چنین آمده است:

«فیروز بن یزدجرد پادشاه عادل جوانمرد بود. در ایام او، قحطی پدید آمد و به هفت سال طول بکشید. در آن وقت، خراج از رعیت برداشت و چنان کرد که در همه ممالک وی، هیچ کس از درویش و توانگر، شی‌گرسنه نخفت. چون اثر عدل او در همه عالم ظاهر شد، خدای تعالی آن تنگی را به فراخی نعمت، بدل گردانید و باران‌های رحمت ببارید و ارزانی شد، و گفته‌اند: «سلطان عادل خیر من مَطَر و ابل» (بناکتی، ۱۳۴۸، ص ۵۸).

مستوفی نیز فیروز را چنین توصیف کرده که: «سیرت پسندیده داشت: داد مظلومان نیکو دادی؛ مجرم را به زندان نفرستادی و هم در مجلس، حکم جزا به امضاء رسانیدی» (مستوفی، ۱۳۶۲، ص ۱۱۵). فصیح خوافی نیز با تعبیری شبیه بناکتی، معتقد است که: «به واسطه عدل او، حق تعالی آن تنگی به فراخی نعمت مبدل کرد» (خوافی، ۱۳۸۶، ص ۴۴).

ثعالبی بعد از خشکسالی هفت‌ساله، روایتی از فیروز نقل کرده که نشانی از آن نه در شاهنامه دیده می‌شود و نه در دیگر تواریخ دوره اسلامی: «همین که هفت سال بدبختی خاتمه پذیرفت، یک‌روز که فیروز به قصد تفریح و تفریح به بیابان رفته بود، بز کوهی را دید که ریشش از وزش نسیم متحرک است. از شدت شادمانی، چیزی نمانده بود عقل از سرش پرواز کند که حیوانی زنده دیده و نسیمی وزیده. از اسب به زیر آمد و خدای را از گشودن باب رحمت آسمانی، شکر فراوان گفت. در همین وقت که او به

عبادت مشغول بود، باد برای گرد آوردن ابرها برخاست و مشک‌های آسمان بر زمین سرازیر گردید (ثعالبی، ۱۳۸۴، ص ۲۷۶).

۲-۳- ساختن شهر

بنا بر روایت فردوسی، فیروز دو شهر فیروزرام (ری کنونی) و باذان فیروز (اردبیل کنونی) را ساخت و مکان‌های بسیاری را آباد کرد که تواریخ دوره اسلامی کمابیش، به این دو شهر - اگرچه با اختلاف در نام - اشاراتی کرده‌اند. علاوه بر این دو شهر، شهرهای دیگری را نیز ساخته فیروز می‌دانند که در شاهنامه به آنها اشاره‌ای نشده است. طبری شهرهای فیروز، روشن فیروز و شهرام فیروز را ساخته فیروز می‌داند. از دیگر سو، نام شهری که فیروز در آذربایجان ساخته، در شاهنامه، «باذان فیروز» است، اما در تاریخ طبری از آن با نام «شهرام فیروز» یاد شده است (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۳۰).

بنا بر روایت حمزه اصفهانی، فیروز در سرزمین هند، شهرهایی به نام‌های رام فیروز و روشن فیروز ساخت و نیز در هر یک از نواحی ری و گرگان و آذربایجان، شهری بنا کرد و میان ماوراءالنهر و ایرانشهر، دیواری کشید و باروی شهر جی را تکمیل کرد و دروازه‌های آن را به دست آذر شاپور پسر آذرمانان اصفهانی بست (اصفهانی، ۱۳۴۶، ص ۵۳)

طبق نوشته ابن مسکویه، فیروز شهری در ری، شهری در میانه گرگان و چول و شهری در آذربایگان ساخته است (ابن مسکویه، ۱۳۷۶، ص ۱۵۲). ثعالبی هم معتقد است که «فیروز در ناحیه ری، شهری به نام رام فیروز بنا کرد و بین جرجان و بندر صول شهری به نام روشن فیروز و در آذربایجان شهری به نام شهرام فیروز ساخت» (ثعالبی، ۱۳۸۴، ص ۲۷۶). «زین الاخبار» شهر فاریاب، قصبه گرگان، شهر آذربایجان، عین‌التمر، فربرد، نسا و کرمان را ساخته شده به دست فیروز می‌دانند (گردیزی، ۱۳۴۷، ص ۲۹). در «مُجمل‌التواریخ والقصص» نیز چنین آمده که: «پیروز بناهای بسیار کردست به اطراف هند و آن دو شهر، یکی را نام، [رام] پیروز و دیگر، روشن فیروز، و به ماوراءالنهر و

ناحیت ری و گرگان و آذربایگان، شهرها کرد، اشتقاق هم از نام خود، و میان ترک و ایران، دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد (بهار، ۱۳۸۳، ص ۷۱).
سراج می گوید فیروز نه شهر در اطراف ممالک خود بنا کرد (سراج، ۱۳۶۳، ص ۱۶۳). بیضاوی شهرهای فیروز از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان، رام فیروز از بلاد هند، شهرنو اصفهان، شادفیروز از آذربایجان، دیواری پنجاه فرسنگ به خجند میان ایران و توران و قصبه کام فیروز از اعمال فارس را ساخته دست فیروز معرفی می کند (بیضاوی، ۱۳۸۲، ص ۴۶).

مستوفی شهرهای فیروز رام ری، روشن فیروز جرجان، رام فیروز هند، شهرنو اصفهان، کازرون فارس و [سادر] آذربایجان را بنا شده به دست فیروز می داند (مستوفی، ۱۳۶۲، ص ۱۱۵). خواندمیر معتقد است که فیروز در دوران سلطنتش، شهرهای فیروز رام ری، روشن فیروز جرجان، کازرون فارس و شادار آذربایجان را ساخته است (خواندمیر، ۱۳۷۲، ص ۴۲).

ابوریحان بیرونی نیز کام فیروز را از جمله شهرهایی می داند که فیروز بعد از پایان خشکسالی هفت ساله ساخته است: «چون به موضعی رسید که در زمان ما روستای کام فیروز است و در آن وقت، صحرایی بدون آبادانی بود، ابری بر آسمان برخاست و چندان بارید که مانند آن دیده نشده بود تا آن که آنها در سرادق و خیام شاه راه یافت. فیروز به مردم صدقه بسیاری داد و اموال زیادی بخشید و مجالسی تشکیل داد و مشغول خوش گذرانی و شادمانی گشت و از آن مکان بیرون نرفت تا آن که این ده را که کام فیروز است ساخت؛ یعنی فیروز در اینجا بود که به کام خود رسید» (بیرونی، ۱۳۸۹، ص ۳۵۵).

۲-۴- چرایی جنگ با خوشنواز

بنا بر روایت شاهنامه، پس از پایان خشکسالی، فیروز را هوس جنگ ترکان در سر افتاد و با زیر پا گذاشتن عهد بهرام گور، مرزشکنی کرد و با حمل مناره ای که بهرام به عنوان مرز بنیان نهاده بود در جلو سپاه، چنین وانمود کرد که آنها همچنان پایبند عهد

بهرام هستند و از مناره او، پا پیش تر نگذاشته اند! از اینرو هر چه خوشنواز او را به پایندی به عهد بهرام فراخواند، فیروز توجهی نکرد و با هرمز (برادرش) و قباد (پسر بزرگش)، روانه جنگ با ترکان شد:

همی راند با لشکر و گنج و ساز	که پیکار جویند با خوشنواز
نشانی که بهرام یل کرده بود	ز پستی بلندی برآورده بود
نبشته یکی عهد شاهنشهان	که از ترک و ایرانیان در جهان
کسی زین نشان هیچ بر نگذرد	کزان رود برتر زمین نشمرد
چو پیروز شیراوژن آنجا رسید	نشان کردن شاه ایران بدید
چنین گفت یک سر به گردنکشان	که از پیش ترکان برین هم نشان
مناره بر آرم به شمشیر و گنج	ز هیتال تا کس نباشد به رنج
چو باشد مناره به پیش برک	بزرگان به پیش من آرنند چک
بگویم که آن کرد بهرام گور	به مردی و دانایی و فرّ و زور

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷، صص ۲۶-۱۸)

از بین تواریخ دوره اسلامی، تنها «اخبارالطوال» با این امر همسوست و مانند فردوسی، دلیل جنگ را مرز شکنی فیروز و گذر از مناره‌ای که بهرام گور برآورده بود، می‌داند (دینوری، ۱۳۸۴، ص ۸۸)؛ اما دیگر تواریخ دلایل دیگری را خاستگاه جنگ فیروز با خوشنواز می‌دانند و حتی برخی خوشنواز را آغاز کننده جنگ تلقی می‌کنند.

طبری و ابن مسکویه، دلیل جنگ فیروز و هیتالیان را لواط‌کار بودن هیتالیان می‌دانند. (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۲۸؛ ابن مسکویه، ۱۳۷۶، ص ۱۵۲). بناکتی نیز بیدادگری و سیرت قوم لوط در پیش گرفتن خوشنواز را دلیل لشکرکشی فیروز به آنها می‌داند: «در آن وقت که فیروز به مدد خوشنواز ملک هیاطله، بر هرمز ظفر یافت و پادشاه شد، این خوشنواز بر رعیت خود ظلم و تعدی اساس نهاد و سیرت قوم لوط پیش گرفت. خلق از آن معنی به فریاد آمدند و به حضرت فیروز، داد خواستند. فیروز به نزدیک او رسول فرستاد و گفت: تو را بر من حق است؛ و لیکن حق خدای بیش است از حق تو و این خلق از تو تظلم می‌کنند، اگر دست از این فعل مذموم بداری، میان من و تو عهد،

مستحکم است و اگر برین اقدام نمایی، بیایم و دمار از دیار تو برآرم. خوشنواز به سخن او التفات نکرد. فیروز لشکر کشید و قصد او کرد... (بناکتی، ۱۳۴۸، ص ۵۸).

میرخواند نیز بر خلاف شاهنامه، بیدادگری خوشنواز را خاستگاه جنگ فیروز با هیاطله می‌داند: «فیروز به قصد بلاد هیاطله بنا بر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار به درگاه او متجمع شده بودند، لشگرها را جمع آورد. از نقض عهد نیندیشید. هرچند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را منع کردند، مفید نیفتاد و شامت پیمان شکستن به شاه ایران و ایرانیان رسید» (میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۲).

اما حسینی قزوینی معتقد است که جنگ بین فیروز و ترکان را ترکان آغاز کرده‌اند؛ به این ترتیب که «چون سالی دو سه برین قاعده بگذشت، در مملکت، بی‌ترتیبی و در خزانه بی‌دخلی و بر رعیت نایمینی و در لشکر پراکندگی پدید آمد.

ستم مکن که درین کشت‌زار زود زوال به داس دور، همان بدروی که می‌کاری «صاحب هیاطله به واسطه صدور فعلی ناستوده بر فیروز متغیر شد و لشکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او در آن حرب، کشته شد. و گویند طاقت مقاومت نداشت و در حال انهزام، به خندق عمیق رسید و با اسب و سلاح در آن خندق افتاد (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳، ص ۳۰۲).

بنا بر المعجم، این خوشنواز است که به سبب بی‌کفایتی و بیدادگری و صدور فعلی ناستوده از فیروز، آغازگر جنگ با اوست. از سوی دیگر، ابن خلدون نیز بر همین عقیده است: «هیاطله به اطراف کشور فیروز لشکر آوردند و طخارستان و بسیاری از بلاد خراسان را گرفتند. فیروز به دفع آنان لشکر کشید؛ اما از هیاطله شکست خورد (ابن خلدون، ۱۳۷۵، ص ۱۹۶).

مرعشی هم در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، معتقد است که اجستوار (خوشنواز)، نقض عهد کرده و آغازگر جنگ با فیروز بوده: «پادشاه توران زمین هیاطله اجستوار بود. این دو پادشاه بعد از مدتی که به جنگ و جدال مشغول بودند، عاقبت، صلح کردند که ورای جیحون و آب بلخ که ایران زمین است متعلق به فیروز شاه باشد، و مدتی بر آن قرار بود. آخر الامر اجستوار نقض عهد کرده، برای

غارت و تاراج به ولایت شاه فیروز آمد. فیروز بشخصه، با عده زیادی به جنگ اجستوار بیامد. اجستوار شبیخون بر لشکر فیروز زده، سپاه او را منهزم ساخت. فیروز و فرزندان و امراء و ارکان دولت ایران را دستگیر کرد. فیروز را علی الغور، به قتل رسانید (مرعشی، ۱۳۴۵، ص ۵).

خواندمیر نیز در روضة الصفا، بیدادگری خوشنواز را سلسله جنبان جنگ تلقی کرده است: «چون مملکت فیروز سمت استقامت گرفت، جمعی کثیر از بلاد هیاطله که جمع هیاطال است - و هیاطال به زبان بخاریان مردم قوی بنیه را گویند - و به قول ابوحنیفه دینوری عبارتست از طخارستان و بلدانی که حدود بلخ و کنار آب آمویه است به درگاه پادشاه عجم آمدند و از خوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند. فیروز دفتر احسان خوشنواز را بر طاق نسیان نهاده، با سپاه فراوان بدان جانب در حرکت آمد... (خواندمیر، ۱۳۶۲، ص ۲۳۸).

اما ثعالبی ضمن اینکه دلیل جنگ فیروز و ترکان را عدم اطاعت شاه ترکان از فیروز می داند، معتقد است که فیروز بر اثر غفلت بلدچیان خود، راه حمله بر خوشنواز را گم کرد و شکست خورد، در حالی که چنانکه در برخی از تواریخ ذکر آن گذشت، یکی از پیروان خوشنواز با بریدن دست و پای خود و جلب اعتماد فیروز، او و سپاهیانش را به بیابانی کشانید و موجبات شکست او را فراهم می آورد:

«عموم سلاطین اطاعت امرش کردند به جز خوشنواز، پادشاه هیاطله، که در بلخ و طخارستان حکومت داشت. فیروز با عساکر خود راه خراسان پیش گرفت و چون می خواست بی خبر، از اقصر راه، بر او تاخته، غافلگیرش کند به بی راهه، از بیابان، طی طریق کرد. بلدها غفلت کرده راه را گم کردند و از بی آبی، قسمت اعظم لشکر تلف شد. فیروز دید مجبور است با بقیه لشگریان در کمال ذلت و خواری به دشمن مراجعه کند و حقیقت را از او مخفی داشته با او از در صلح درآید. ناچار نسبت به خوشنواز، متعهد گردید که دیگر، به کشور او مراجعه نکرده، هرگز، قشون به آن جای نفرستد و حمله به هیچ قسمت خاکش نکند و مراتب مزبوره را کتباً، تنظیم نموده به او داد. خوشنواز هم دست از او داشته، فیروز به مملکتش مراجعت نمود، ولی دائم کینه او را

در دل پرورانیده، آرام نداشت. چون فریقین صف آراستند، خوشنواز سندی را که فیروز نوشته بود، بر فراز نیزه‌ای کرده در معرض قشون فیروز قرار داد که با ملاحظه این سند غدر و ناجوانمردی او را دانسته، از متابعتش سرباز زنند. همراهان فیروز مردّد شده نمی‌دانستند که باید با او جنگید یا نه و همین‌که جنگ درگرفت، قشون فیروز منهزم گردید(ثعالبی، ۱۳۸۴، ص ۲۷۶).

۲-۵- فرجام جنگ

بنا بر روایت فردوسی، در جنگ فیروز با خوشنواز، تنها از کشته شدن فیروز، برادرش هرمز و اسارت پسرش قباد و موبدان موبد(اردشیر) به دست خوشنواز، سخن رفته است(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷، صص ۲۶-۱۸)، در حالی‌که در تواریخ دوره اسلامی ماجرا از لونی دیگر است؛ چنانکه در روایت طبری، فیروز و چهار پسر و چهار برادرش در جنگ با ترکان کشته می‌شوند - روایتی که ابن‌خلدون نیز با آن همسوست (ابن‌خلدون، ۱۳۷۵، ص ۱۹۶).

از دیگرسو، طبری معتقد است که پس از مرگ فیروز در خندق، «اخشنوار سوی اردوگاه فیروز بازگشت و هر چه در آن بود، به تصرف آورد و موبدان موبد را اسیر کرد و فیروزدخت، دختر فیروز با زنانش به چنگ وی افتاد و اخشنوار خواست با فیروزدخت در آمیزد و او ابا کرد»(طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۳۴). میرخواند نیز در حبیب‌السیر، فیروز را ریشخند می‌کند که: «زهی پادشاه که پسران را از حرب معاف داشته، دختر را به حرب آورد»(میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۲). بنابراین، می‌توان گفت که روایت طبری مبنی بر دست‌درازی خوشنواز به دخت فیروز بی‌حقیقتی نیست؛ چنانکه خواندمیر نیز در حبیب‌السیر، به اسارت دخت فیروز در چنگ خوشنواز اشاره کرده است: «خوشنواز مراجعت نمود و دست به قتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد»(خواند میر، ۱۳۶۲، ص ۲۳۹).

ابن مسکویه نیز موبدان موبد و پیروز دخت، دختر پیروز و زنان دیگر خاندان فیروز را اسیر در چنگ خوشنواز می‌داند(ابن مسکویه، ۱۳۷۶، ص ۱۵۵). در

مجمعل التّواریخ و القصص هم از اسارت پسر فیروز، قباد و پیروز دخت، و موبد موبدان و بسیاری مهتران سخن رفته است (بهار، ۱۳۸۳، ص ۷۲).
 نکته قابل توجه دیگر این که میرخواند بر خلاف شاهنامه معتقد است که قباد، برادر بلاش، از چنگ خوشنواز گریخته و به پادشاه ترکستان پناه برده است (میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۲)؛ در حالی که بنا بر شاهنامه و دیگر تواریخ، قباد به اسارت خوشنواز در می آید. از دیگر سو مقدسی بر خلاف شاهنامه و همه تواریخ دوره اسلامی، معتقد است که خوشنواز، فیروز را آزاد کرده و کشته او نیست: «اشنواز از سپاه ایشان کشتاری بزرگ کرد و سپس از فیروز، پیمان گرفتند که دیگر بدیشان حمله نکند و او را رها کردند» (مقدسی، ۱۳۷۴، ص ۵۱۷).

۶-۲- جانشین فیروز در زمان رویارویی با خوشنواز

بر اساس روایت شاهنامه، وقتی فیروز رهسپار جنگ با خوشنواز می شود، ایران را به دست پسر کوچک خود، بلاش، و پهلوانی به نام «سوفزای» می سپرد:

بدان گه که پیروز شد سوی جنگ	یکی پهلوان جست با رای و
که باشد نگهبان تخت و کلاه	بلاش جوان را بود نیکخواه
بدان کار شایسته بد سوفزای	یکی نامور بود پاکیزه رای
جهان دیده از شهر شیراز بود	سپهد دل و گردن افزاز بود
هم او مرزبان بد به زابلستان	به بُست و به غزنین و کابلستان

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷، صص ۲۶-۱۸)

تواریخ دوره اسلامی کمابیش با شاهنامه همخوان هستند، جز اینکه در برخی روایت ها، از بلاش اثری نیست؛ بلکه این سوخرا است که در غیاب فیروز، اداره مملکت را بر عهده می گیرد؛ چنانکه طبق روایت طبری، فیروز در غیاب خود، سوخرا را در شهر طیسبون و شهر بهرسیر که شهر شاهان بود، جانشین خویش می کند (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۳۳). ابن اثیر نیز معتقد است که: «فیروز، هنگامی که به جنگ هیاطله می رفت، سوخرا را که در سیستان فرمانروایی می کرد، جانشین خویش ساخته بود» (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ص ۳۰۵).

بنا بر دیدگاه خواندمیر نیز «چون فیروز به مداین رسید پس از انقضای اندک زمانی، نقض عهد نموده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود به نیابت خویش تعیین فرمود و به خیال انتقام خوشنواز، باز به جانب طخارستان نهضت نمود» (خواندمیر، ۱۳۶۲، ص ۲۳۸). در روضة الصفا، فیروز مملکت خود را با دو پسر، بلاش و قباد به سوخرا می سپارد (میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۲)، در حالی که در شاهنامه قباد همراه فیروز به جنگ می رود و در دست خوشنواز اسیر می شود.

بدان جنگ هرگز بدی پیشرو	همی رفت با کارسازان نو
قباد از پس پشت پیروز شاه	همی راند چون باد، لشکر به راه
که پیروز را پاک فرزند بود	خردمند شاخی برومند بود

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۲۷)

۲-۷- کیفیت رویارویی با خوشنواز

بنا بر روایت شاهنامه، شاه ترکان، خوشنواز، حاضر به تغییر مرزی که بهرام نهاده بود، نشد. خوشنواز برای فیروز، نامه نوشت و او را از جنگ برحذر داشت؛ اما عاقبت فیروز نپذیرفت و جنگ بین آن دو در گرفت. خوشنواز هنگامی که متوجه شد فیروز عزم راسخ برای جنگ دارد، دور تا دور سپاه او را خندقی بزرگ حفر کرد و خود به سوی خندق تاخت، فیروز و سپاهیان در گودال افتادند و همه به جز قباد پور فیروز و موبد موبدان (اردشیر) کشته شدند و قباد و اردشیر نیز اسیر ترکان شد (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷، صص ۲۶-۱۸).

تواریخ دوره اسلامی نیز کمابیش با فردوسی همسو هستند. آنان متفق القولند که خوشنواز با حفر خندق، زمینه ساز شکست و کشتن فیروز شد؛ اما در برخی از تواریخ، بر خلاف شاهنامه، جنگ در دو مرحله صورت گرفته است. ارجمله، بنا بر تاریخ بناکتی:

«وقتی خوشنواز، از لشکرکشی خوشنواز به سرزمینش آگاه شد، گفت: من می دانم که مرا با لشکر فیروز طاقت مقاومت نیست. امیری از امرای او گفت: اگر پادشاه زن و فرزند مرا قبول کند که بعد از من چنان دارد که مرا از حال ایشان، فراغ کلی حاصل

آید، من شرّ فیروز و لشکر او را کفایت کنم» (بناکتی، ۱۳۴۸، ص ۵۹). سپس خوشنواز به حضور معارف، ایشان را تکفل کرد و مال بسیار به ایشان داد. آن امیر دست خود برید و استقبال ایشان کرد و به راه گذر فیروز نشست و خود را بر وی عرضه کرد (همان). امیر خوشنواز موفق می‌شود با جلب اعتماد فیروز، سپاه او را به بیابانی بی‌آب و علف بکشاند؛ چنانکه فیروز بیست شبانروز در آن بیابان بماند و تمامت لشکر هلاک شدند. فیروز با جماعتی اندک، از آن ورطه خلاص یافت و بر طرفی از ملک خوشنواز بیرون آمد و به حکم ضرورت، کس بازفرستاد و از آنچه رفت استغفار کرد و عذر خواست. خوشنواز گفت: با تو صلح کنم و تو را به دارالملک خود رسانم، به شرطی که حدی معین کنم که از آن تجاوز نمایی. پس او را علفه و علوفه و تشریفات فرستاد و بفرمود تا مناره‌ای از گچ و سنگ بساختند و فیروز سوگند خورد که البته، از این مناره درنگزد و بر ولایت او که ماورای آن است تعلق و تعدی ننماید (بناکتی، ۱۳۴۸، ص ۵۹).

چنانکه مشهود است، اولاً بر خلاف شاهنامه سخن از جنگ دو مرحله‌ای و نیرنگ یکی از پیروان خوشنواز و شکست و سپس استغفار فیروز در میان است و از دیگر سو، بر خلاف شاهنامه، که بهرام گور قبل از فیروز، مناره‌ای را به عنوان مرز تعیین کرده بود و فیروز با گذر از آن و مرزشکنی، سلسله‌جنبان جنگ بین ایران و هیطالیان شد، بنا بر تاریخ بناکتی، خود خوشنواز بعد از رهایی فیروز از مرگ و استغفار و عرض پوزش، مناره‌ای از گچ و سنگ می‌سازد و آن را مرز بین خود و فیروز قرار می‌دهد و: «بعد از سه سال، فیروز را دواعی انتقام در کار آمد و خواست تا آن معاملات را مکافات کند؛ لشکر کشید و قصد ولایت او کرد. موبدان و بزرگان گفتند: نقض عهد، لایق حال ملوک نباشد. گفت: من خلاف سوگند نکنم، و لشکر براند. چون به آن مناره رسید فرمود تا آن مناره را به حیل برگرفتند و در پیش لشکر می‌بردند و گفت: من سوگند خورده‌ام که از این مناره درنگ‌م. چون خبر به خوشنواز رسید، دانست که با وی مقاومت نتواند کرد. فرمود تا در راه، خندق عظیم زدند، و سر او را ببوشانید. چون لشکرها مقابل شد خوشنواز منهزم گشت. ایشان در پی تاختند و جمله در آن خندق افتادند و هلاک شدند» (همان، صص ۶۰-۵۹).

در روضة الصفا نیز چونان تاریخ بناکتی، مردی از سپاه خوشنواز، دست و پا بریده خود را سر راه فیروز قرار می‌دهد و با کشاندن سپاه فیروز در بیابان، شکستی سخت بر آنها وارد می‌کند و فیروز بناچار، امان می‌خواهد. خوشنواز می‌پذیرد و فیروز عهد می‌بندد که دیگر به سرزمین خوشنواز لشکر نکشد و دیگر بار، خوشنواز او را بر تخت سلطنت می‌نشانند؛ اما: «فیروز همیشه از غصه این عار چون مار بر خود می‌پیچید و شب و روز، در فکر می‌بود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند». در فرجام، خوشنواز با حفر خندق، سپاه فیروز را شکست می‌دهد و فیروز نیز کشته می‌شود (میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۲).

تاریخ طبری هم جنگ فیروز با خوشنواز را در دو مرحله می‌داند؛ اما وقتی فیروز برای بار دوم سوی دیار اخشنوار رفت، «اخشنوار میان خویش و دیار فیروز خندقی بزرگ کنده بود، چون فیروز به خندق رسید، پل‌ها زد و پرچم‌ها بر آن نصب کرد و آن را برای بازگشت سپاه خویش نشانه نهاد و سوی هیطالیان رفت، اما وقتی فیروز بشکست، محلّ پرچم‌ها را از یاد برد و در خندق افتاد و بمرد» (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۳۱)، در حالی‌که در شاهنامه سخنی از نصب پرچم بالای خندق و نشانه کردن آن پرچم‌ها برای فیروز دیده نمی‌شود (میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۲).

ابن اثیر تنها اثری است که مثل تاریخ طبری و بر خلاف شاهنامه، به نصب پل‌ها و پرچم‌هایی بر سر خندق اشاره کرده است: «فیروز بر روی آن پل‌هایی بست و پرچم‌های خود را به سر آن پل‌ها بر پا کرد تا سپاهیان هنگام بازگشت، به نشانه آن پرچم‌ها برگردند و گمراه نشوند. از آنجا گذشت و خود را به هیاطله رساند. همینکه دو لشکر با هم روبه‌رو شدند، سپس، به میدان کارزار روی نهاد و جنگ را آغاز کرد. فیروز و لشکرش در این جنگ شکست خوردند و گریختند و در حین فرار، پل‌ها را گم کردند و در خندق افتادند. بدین‌گونه، فیروز و بیشتر لشکریان او کشته شدند (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ص ۳۰۵).

در تجارب‌الامم، طبقات ناصری، مجمل فصیحی و حیب‌السیر نیز جنگ فیروز با خوشنواز در دو مرحله عنوان شده که بار نخست، یکی از رجال خوشنواز با نیرنگ و

مثله کردن خود، فیروز را به بیابان می‌کشاند و باعث شکست او می‌شود و بار دوم خوشنواز با حفر خندق، موفق می‌شود فیروز را شکست دهد و بکشد (ابن مسکویه، ۱۳۷۶، ص ۱۵۴؛ سراج، ۱۳۶۳، ص ۱۶۳؛ خوافی، ۱۳۸۶، ص ۴۵؛ خواندمیر، ۱۳۶۲، ص ۲۳۸).

این‌که بر اساس برخی از روایات یکی از رجال خوشنواز با نیرنگ و مثله کردن خود، فیروز را به بیابان می‌کشاند و باعث شکست او می‌شود، بن‌مایه‌ای متکرر در گستره ادب فارسی است؛ چنانکه داستان‌های «آن پادشاه جهود که نصرانیان را می‌کشت از بهر تعصب» در مثنوی مولانا، «شغاد و رستم» در شاهنامه، «جزیمه‌الابرش» در تاریخ بلعمی و «بوم و زاغ» در کلیله و دمنه نیز همین بن‌مایه را دارند (رضایی دشت‌ارزنه و بیژن‌زاده، ۱۳۹۵، صص ۱۸۹-۱۶۷).

بنا بر روایت مقدسی نیز یکی از یاران «اشنواز»، از او خواست که دست و پایش را ببرند و در مسیر سپاه فیروز قرار دهند و به این ترتیب، آن مرد موفق می‌شود که با رهنمون شدن سپاه فیروز به بیابانی بی‌آب، مقدمات شکست سپاه او را فراهم آورد. سپس، اشنواز «از سپاه ایشان کشتاری بزرگ کرد و سپس از فیروز پیمان گرفتند که دیگر بدیشان حمله نکند و او را رها کردند» (مقدسی، ۱۳۷۴، ص ۵۱۷)، که بر خلاف شاهنامه و دیگر تواریخ عهد اسلامی، تنها روایتی است که خوشنواز را کشته‌شده فیروز نمی‌داند.

ثعالبی، بر خلاف تاریخ‌های یاد شده، معتقد است که گرفتاری فیروز در بیابانی بی‌آب و علف و شکست او، نتیجه گم کردن راه و اشتباه بلدچیان سپاه او بوده است؛ نه اینکه یکی از رجال خوشنواز با مثله کردن خودش و فریب فیروز، او را به ورطه‌ای چنین هولناک بکشاند:

«عموم سلاطین اطاعت امرش کردند بجز خوشنواز، پادشاه هیاطله، که در بلخ و طخارستان حکومت داشت. فیروز با عساکر خود، راه خراسان پیش گرفت و چون می‌خواست بی‌خبر از اقصر راه، بر او تاخته، غافل‌گیرش کند به بی‌راهه از بیابان طی طریق کرد. بلدها غفلت کرده راه را گم کردند و از بی‌آبی، قسمت اعظم لشکر تلف

شد. فیروز دید مجبور است با بقیه لشگریان در کمال ذلت و خواری به دشمن مراجعه کند و حقیقت را از او مخفی داشته با او از در صلح درآید. ناچار، نسبت به خوشنواز متعهد گردید که دیگر به کشور او مراجعه نکرده هرگز قشون به آن جای نفرستد و حمله به هیچ قسمت خاکش نکند و مراتب مزبوره را کتباً تنظیم نموده به او داد. خوشنواز هم دست از او داشته فیروز به مملکتش مراجعت نمود؛ ولی دائم کینه او را در دل پرورانیده، آرام نداشت» (ثعالبی، ۱۳۸۴، ص ۲۷۸). در هر حال، ثعالبی نیز بر خلاف روایت شاهنامه معتقد است که فیروز در دو مرحله با خوشنواز جنگیده و در هر دو بار نیز شکست خورده است.

۲-۸- مدت زمان سلطنت

به روایت فردوسی، فیروز بیست و هفت سال پادشاهی کرد، از بین تواریخ دوره اسلامی، مجمل التواریخ و القصص، طبقات ناصری، شاهنامه ثعالبی، مروج الذهب و معادن الجواهر و تاریخ یعقوبی چون فردوسی، به ۲۷ سال پادشاهی فیروز اشاره کرده‌اند (بهار، ۱۳۸۳، ص ۷۱؛ سراج، ۱۳۶۳، ص ۱۶۳؛ ثعالبی، ۱۳۸۴؛ ص ۲۷۹؛ مسعودی، ۱۳۷۸، ص ۲۵۸؛ یعقوبی، ۱۳۷۱، ص ۲۰۱). طبری نیز اگرچه در ابتدای مبحث فیروز از بیست و هفت سال پادشاهی او یاد کرده، اما قول ۲۶ و ۲۱ را نیز آورده است (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۳۵).

دیگر تواریخ اگرچه کمابیش، همین مدت را بیان کرده‌اند، اما در بیان مدت دقیق آن، اختلاف نظر دارند، به گونه‌ای که مدت پادشاهی فیروز از ده سال تا بیست و نه سال در نوسان است؛ چنانکه ابن‌اثیر مدت فرمانروایی فیروز را بیست و شش سال، یا بیست و یک سال (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ص ۳۰۶)، المعجم، به قولی بیست و یک سال و به قولی دگر بیست و شش سال (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳، ص ۳۰۲)، بیضاوی بیست و شش سال (بیضاوی، ۱۳۸۲، ص ۴۶)، بناکتی بیست و هشت سال (بناکتی، ۱۳۴۸، ص ۶۰)، فصیحی بیست و هشت سال (خوافی، ۱۳۸۶، ص ۴۵)، میرخواند به قولی بیست و شش سال و به روایتی بیست و یک سال (میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۳)، تاریخ‌نامه طبری،

بیست و شش سال (بلعمی، ۱۳۷۴، ص ۶۵۸)، البدء و التاریخ بیست و نه سال (مقدسی، ۱۳۷۴، ص ۵۱۷) و مستوفی ده سال (مستوفی، ۱۳۶۲، ص ۱۱۵) ذکر کرده‌اند. دیدگاه مستوفی چنان شگفت‌آور است که خواندمیر آن را «مسلوک داشتن طریق خلاف» تلقی کرده است: «زمان پادشاهی فیروز را اکابر مورخین از بیست و یک سال تا بیست و هشت سال گفته‌اند و حمد الله مستوفی طریق خلاف مسلوک داشته، گوید که فیروز ده سال سلطنت کرده و الله اعلم بالصواب (خواندمیر، ۱۳۶۲، ص ۲۳۸).

۲-۹- جایگاه سوخرا

زرمهر یا سوخرا (در شاهنامه سوفزا)، ملقب به «هزاررفت» فرمانروای سیستان در زمان ساسانیان و از آزادگان (اشراف) بزرگ ایران در اواخر سده پنج میلادی بود. وی از خانواده کارن و زادگاهش ناحیه اردشیرخوره در پارس بود. مقتدرترین نجبای ایران در زمان پیروز یکم دو تن بودند؛ یکی زرمهر یا سوخرا، و دیگری شاهپور که از مردم ری و خاندان مشهور مهران بود.

پس از کشته شدن پیروز در جنگ با هفتالیان، این دو سردار که با لشکری بزرگ در ایبری و ارمنستان، به جنگ مشغول بودند، با عجله به تیسفون برگشتند تا نفوذ خود را در انتخاب پادشاه جدید به کار ببرند. زرمهر در رویارویی با ارمنیان، «گشنسب‌داد» را مأمور مذاکره با آنان کرد. وی لقب «هزارپت» داشت. او با «وهن»، رئیس یاغیان ارمنی، صلح کرد.

بعد از فیروز، برادرش بلاش برادر پیروز بر تخت نشست و در زمان سلطنت این پادشاه فرمانروای حقیقی ایران زرمهر بود. او از ابتدای سلطنت بلاش به سال ۴۸۴ تا ۴۸۸ میلادی عهده‌دار مقام وزارت بود. بلاش با اینکه نیک‌نهاد بود، مردی نبود که کشور ایران در آن وقت به وجود او احتیاج داشت. ناخرسندی بزرگان تعمیم یافت و پس از چهار سال سلطنت، بلاش را خلع و کور کردند و قباد یکم را بر تخت سلطنت نشانند که بدون شک محرک اصلی این انقلاب، زرمهر بود (کریستن‌سن، ۱۳۶۸، صص ۳۲۰-۳۱۸).

بر اساس روایت شاهنامه، وقتی سوفزای خبر مرگ فیروز را می‌شنود، ابتدا، پیکی را نزد خوشنواز می‌فرستد و با لحنی شدید، اتمام حجت می‌کند که کین فیروز را خواهد گرفت. خوشنواز در پاسخ می‌گوید که فیروز خود مرزشکنی کرد و بر طبل جنگ کوبید و لاجرم کشته شد. اگر شما نیز راهی سرزمین ما شوید، به همان سرنوشت دچار خواهید شد. از این‌رو، سوفزای با کسب اجازه از بلاش، پادشاه وقت، با صد هزار سپاهی، عازم سرزمین هیطالیان می‌شود و وقتی خوشنواز در رویارویی با ایرانیان شکست می‌خورد، بناچار، پیشنهاد آشتی می‌دهد و تعهد می‌کند که:

فرستاده‌ای آمد از خوشنواز	به نزدیک سالار گردن‌فراز
ز جنگ و ز پیکار و خون ریختن	نباشد جز از رنج و آویختن
نه بر باد شد کشته پیروز شاه	کز اختر سر آمد بدو سال و ماه
گنهکار شد زانک بشکست عهد	گزین کرد حظل بینداخت شهد
کنون بودنی بود و بر ما گذشت	خنک آنک گرد گذشته نگشت
اسیران و از خواسته هرچ بود	ز سیم و زر و گوهر نابسود
ز اسب و سلیح و ز تاج و ز تخت	که آن روز بگذاشت پیروز بخت
فرستم همه نزد سالار شاه	سرآورده و گنج و پیل و سپاه
چو پیروزه‌گر سوی ایران شوی	به نزدیک شاه دلیران شوی
نباشد مرا سوی ایران بسیج	تو از عهد بهرام گردن مپیچ
شهنشاه گیتی بیخشید راست	مرا ترک و چین است و ایران تورااست
چنین گفت با سرکشان سوفزای	که امروز ما را جز این نیست رای
که در دست ایشان بود کی‌قباد	چو فرزند پیروز خسرو نژاد
همان موبد موبدان اردشیر	ز لشکر بزرگان برنا و پیر
اگر جنگ سازیم با خوشنواز	شود کار بی‌سود بر ما دراز
کشد آنک دارد ز ایران اسیر	قباد جهانجوی چون اردشیر

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷، صص ۲۶-۱۸)

در تواریخ دوره اسلامی نیز از سوخرا به عنوان انتقام گیرنده فیروز یاد شده است؛ چنانکه ثعالبی، مرعشی، میرخواند و خواندمیر نیز بر این عقیده‌اند (ثعالبی، ۱۳۸۴،

ص ۲۷۸؛ میرخواند، ۱۳۳۸، ص ۷۷۲؛ خواند میر، ۱۳۶۲، ص ۲۳۹). همچنین مرعشی معتقد است که: «مابقی لشکر خیر شکست و دست‌گیری و قتل شاه را نزد سوخرا که در مداین قایم مقام شاه بود، بردند. سوخرا مردی بود عاقل و با تدبیر و عزم؛ فوراً، مدد از اطراف خواسته با لشکری فراوان از آب جیحون بگذشت. چون اجستوار، پادشاه هیاطله، که تاب مقاومت به خود نمی‌دید، اهل و اولاد شاه و اکابر ایران را که محبوس داشت نزد سوخرا فرستاد، و از کشتن فیروز اظهار ندامت و حسرت می‌کرد. سوخرا به مراد و کامرانی برگشت. به سبب این مهمّ عظیم، ملقب به اصفهبد گردید که از القاب مخصوصه سلاطین بود (مرعشی، ۱۳۴۵، ص ۵). البته از این لقب در شاهنامه، نشانی نیست.

اما ابن اثیر بر خلاف شاهنامه و برخی از تواریخ دوره اسلامی که معتقدند وقتی خوشنواز در وهله نخست در رویارویی با سوفرا شکست خورد، پیشنهاد آشتی داد و اسرا را بازگرداند، بر این دیدگاه است که سوخرا، با جنگ، خوشنواز را از خراسان بیرون راند و اسرا را باز پس گرفت:

«سوخرا با پادشاه هیاطله نبرد کرد و او را از خراسان راند و آنچه را که از لشکر فیروز به غنیمت گرفته بود، باز پس گرفت. همچنین، ایرانیانی را که او اسیر کرده بود از بند اسارت رها ساخت و با آنها برگشت. ایرانیان که این دلاوری را از او دیدند او را بسیار گرامی داشتند و مقامش را تا آخرین حد بالا بردند تنها چیزی که بود، او را به پادشاهی نرساندند (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ص ۳۰۵).

طبری نیز حکایتی از سوخرا نقل کرده که نه در شاهنامه هست و نه در دیگر تواریخ عهد اسلامی. هرچند این روایت در کلیات، روایتش با روایت شاهنامه هم‌سوست: «یکی از مردم ولایت اردشیر خره در سیستان بود و علم و دلیری و جرأت بسیار داشت و نامش سوخرا بود و گروهی از چابک‌سواران با وی بودند و چون از کار فیروز خبر یافت، شبانگاه برنشست و پیوسته برفت تا نزدیک اخشنوار رسید و کس فرستاد و اعلام جنگ کرد و او را به نابودی تهدید کرد. و اخشنوار سپاهی بزرگ سوی او فرستاد و چون روبه‌رو شدند سوخرا سواره سوی ایشان شد و آنها را از خویشتن

مطمئن یافت. گویند: تیری سوی یکی از آنها انداخت که میان دو چشم اسبش فرود رفت، چنانکه نزدیک بود تیر در سر اسب ناپدید شود و اسب بیفتاد و سوخرا سوار را زنده وا گذاشت و بدو گفت پیش یار خود شو و آنچه را دیده‌ای با وی بگو. و آنها سوی اخشنوار رفتند و اسب را با خویش بردند و چون نشان تیر را بدید حیران شد و کس پیش سوخرا فرستاد که هر چه خواهی بگویی. سوخرا پاسخ داد که می‌خواهم که دیوان را به من باز دهی و اسیران را آزاد کنی و اخشنوار چنان کرد (طبری، ۱۳۸۵، ص ۶۳۲).

ابن خلدون نیز معتقد است که: «مردی که خراسان را از او باز پس گرفت سوخرای بود از تخمه منوشهر» (ابن خلدون، ۱۳۷۵، ص ۱۹۶). ثعالبی نیز کمابیش، هم‌سو با شاهنامه، ماجرای سوفرا با خوشنواز را چنین روایت کرده که: «بعد از شکست فیروز، سوفرا مرزبان سیستان و زابلستان با قشون خود رسیده، خوشنواز را پیغام داد که فتح خود را به همین جای خاتمه داده زیاده‌روی نکند و اسرا و غنائم را مسترد دارد؛ و آنگاه حاضر به جنگ شود. خوشنواز اسرا را عموماً مسترد داشت و سوفرا پس از گرفتن غنائم به مدائن برگشت» (ثعالبی، ۱۳۸۴، ص ۲۷۸).

۳- نتیجه‌گیری

تقریباً، حدود یک‌سوم شاهنامه را بخش تاریخی تشکیل می‌دهد که همیشه مورد مناقشه بوده که تا چه حد این قسمت با تاریخ به معنای مصطلح خود همخوان است. در این جستار، نگارندگان با مقایسه سیمای فیروز در شاهنامه و تواریخ دوره اسلامی دریافته‌اند که شاهنامه در کلیات ماجراهای عهد فیروز با متون تاریخی هم‌سو است؛ چنانکه شورش فیروز بر برادرش هرمزد و تصاحب سلطنت، قحطی هفت‌ساله، مردم‌داری فیروز و مدیریت بحران در دوره قحطی، ساختن شهرهایی در زمان فیروز، جنگ فیروز با خوشنواز، شکست فیروز در رویارویی با خوشنواز و کشته شدنش در خندق، گماشتن سوفرای و بلاش در پایتخت در هنگام لشکرکشی به سرزمین هیاطله، ۲۷ سال سلطنت فیروز، کین‌خواهی سوفرای از خوشنواز و برگرداندن غنائم و اسرا، هم

در شاهنامه و هم در بیشتر منابع تاریخی آمده است و هم‌سویی قابل تأملی بین شاهنامه و تواریخ عهد اسلامی دیده می‌شود.

بدیهی است که در برخی جزئیات، اختلاف‌هایی نیز بین شاهنامه و متون تاریخی وجود دارد؛ چنانکه در شاهنامه، فیروز بعد از برکناری مسالمت‌آمیز برادرش، هرمزد از سلطنت، با او به مدارا رفتار می‌کند، اما بنا بر شاهنامهٔ ثعالبی، تاریخ طبری، روضة‌الصفا، مروج‌الذهب و مجمل‌التواریخ فیروز با نبرد با هرمز او را شکست می‌دهد و می‌کشد. تفاوت دیگر در افرادی است که همراه فیروز به جنگ هیتالیان رفتند.

بنا بر روایت فردوسی، هرمز، برادر فیروز، پور بزرگش قباد و موبدان موبد، اردشیر او را همراهی می‌کنند که در فرجام هرمز به همراه پدر کشته می‌شود و قباد و اردشیر به دست خوشنواز اسیر می‌گردند، در حالی که بنا بر متون تاریخی، فیروز با کشتن هرمزد به سلطنت می‌رسد، قباد نیز در کنار بلاش می‌ماند و بعد از شنیدن خبر مرگ پدرش (فیروز) با بلاش به نزاع برمی‌خیزد و تنها کسانی که فیروز را همراهی می‌کنند، اردشیر و دخت فیروز است.

دیگر ناهمگونی شاهنامه و متون تاریخی در این است که در شاهنامه، فیروز به دلیل مرزشکنی و گذر از مناره‌ای که بهرام گور به عنوان مرز تعیین کرده بود، وارد جنگ با خوشنواز می‌شود؛ اما در برخی از تواریخ، سیرت قوم لوط پیش گرفتن هیتالیان یا ستمکار بودن خوشنواز و یا عدم اطاعت هیتالیان از فیروز، دلیل جنگ تلقی شده است. نکتهٔ دیگر اینکه در شاهنامه جنگ فیروز با خوشنواز در یک مرحله رخ می‌دهد که خوشنواز با حفر خندق، فیروز را شکست می‌دهد، اما در بیشتر تواریخ عهد اسلامی، جنگ در دو مرحله رخ داده که در مرحلهٔ نخست، یکی از سرسپردگان خوشنواز، دست و پا بریده خود را سر راه فیروز قرار می‌دهد و با جلب اعتماد او و کشاندن سپاه ایران به بیابانی بی آب و علف، موجبات شکست سپاه فیروز را فراهم می‌آورد.

درباره مدت قحطی، خاستگاه خشکسالی، مدت پادشاهی فیروز، تعداد و نام شهرهای ساخته شده به دست فیروز نیز اختلافاتی جزئی بین روایت فردوسی و برخی از منابع تاریخی دیده می‌شود.

منابع و مأخذ

الف) کتاب‌ها:

- ۱- آیدنلو، سجّاد (۱۳۹۰)، دفتر خسروان، تهران، نشر سخن.
- ۲- اصفهانی، حمزه (۱۳۴۶)، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه جعفر شعار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۳- ابن اثیر، عزالدین (۱۳۸۴)، تاریخ کامل، ترجمه محمدحسین روحانی، چاپ سوم، تهران، نشر اساطیر.
- ۴- ابن بلخی (۱۳۷۴)، فارسنامه، تصحیح منصور رستگار فسایی، شیراز، انتشارات بنیاد فارس‌شناسی.
- ۵- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۷۵)، العبر، ترجمه عبدالحسین آیتی، تهران، نشر پژوهشگاه.
- ۶- ابن مسکویه، ابوعلی (۱۳۶۹)، تجارب الامم، ترجمه ابوالقاسم امامی، تهران، انتشارات سروش.
- ۷- بلعمی، ابوعلی (۱۳۷۴)، تاریخ‌نامه طبری، تصحیح محمد روشن، تهران، انتشارات سروش.
- ۸- بناکتی، فخرالدین (۱۳۴۸)، تاریخ بناکتی، به کوشش جعفر شعار، تهران، انتشارات انجمن مفاخر ملی.
- ۹- بیرونی، ابوریحان (۱۳۸۹)، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، چاپ ششم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۱۰- بیضاوی، عبدالله (۱۳۸۲)، نظام‌التواریخ، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.

- ۱۱- ثعالبی، عبدالملک (۱۳۶۸)، تاریخ ثعالبی، ترجمه محمد فضائلی، تهران، نشر نقره.
- ۱۲- جلیلیان، شهرام (۱۳۹۶)، تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان، تهران، انتشارات سمت.
- ۱۳- جنیدی، فریدون (۱۳۵۸)، زندگی و مهاجرت نژاد آریا، تهران، انتشارات بلخ.
- ۱۴- حسینی قزوینی، شرف‌الدین (۱۳۸۳)، المعجم فی آثار ملوک العجم، تصحیح احمد فتوحی نسب، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۱۵- خوارزمی، ابو عبدالله (۱۳۴۷)، مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۶- خوافی، فصیح (۱۳۸۶)، مجمل فصیحی، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، چاپ ششم، تهران، نشر اساطیر.
- ۱۷- خواندمیر، غیاث‌الدین (۱۳۶۲)، حبیب‌السیر، تصحیح محمد دبیر سیاقی، چاپ سوم، تهران، انتشارات کتاب‌فروشی خیام.
- ۱۸- ----- (۱۳۷۲)، مآثر الملوک، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، نشر رسا.
- ۱۹- دینوری، ابوحنیفه (۱۳۸۴)، اخبار الطوال، تصحیح محمود مهدوی دامغانی، چاپ ششم، تهران، نشر نی.
- ۲۰- سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۷)، سایه‌های شکار شده، تهران، انتشارات طهوری.
- ۲۱- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۹)، حماسه‌سرایی در ایران، تهران، نشر قطره.
- ۲۲- منهج سراج (۱۳۶۳)، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، انتشارات دنیای کتاب.
- ۲۳- طبری، محمدبن جریر (۱۳۸۵)، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ ششم، تهران، نشر اساطیر.
- ۲۴- کریستن سن، آرتور (۱۳۶۸)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، چاپ ششم، تهران، انتشارات دنیای کتاب.

- ۲۵- گردیزی، ابوسعید (۱۳۴۷)، زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۲۶- ماسه، هانری (۱۳۷۵)، فردوسی و حماسه ملی، ترجمه مهدی روشن ضمیر، تبریز، انتشارات دانشگاه تبریز.
- ۲۷- مجمل التواریخ و القصص (۱۳۸۳)، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، انتشارات دنیای کتاب.
- ۲۸- مرعشی، ظهیرالدین (۱۳۴۵)، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تصحیح محمدحسین تسیحی، تهران، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی شرق.
- ۲۹- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۲)، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوائی، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۳۰- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۶۵)، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.
- ۳۱- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۷۸)، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ ششم، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.
- ۳۲- مسکوب، شاهرخ (۱۳۵۰)، سوگ سیاوش (در مرگ و رستخیز)، تهران، انتشارات خوارزمی.
- ۳۳- ----- (۱۳۸۴)، ارمغان مور، جستاری در شاهنامه، تهران، نشر نی.
- ۳۴- مقدسی، مطهر بن طاهر (۱۳۷۴)، آفرینش و تاریخ، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر آگه.
- ۳۴- میرخواند، محمد (۱۳۳۸)، روضة الصفا، تهران، انتشارات خیام.
- ۳۵- نولدکه، تئودور (بی تا)، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خویی، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی.
- ۳۶- یعقوبی، احمد (۱۳۷۱)، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، چاپ ششم، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.

ب) مقالات:

۱- رضایی دشت ارژنه، محمود و محمد بیژن زاده (۱۳۹۵)، «نقد و بررسی داستان «آن پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت از بهر تعصب» از مثنوی مولوی بر اساس رویکرد بینامتنیت»، مجله متن پژوهی ادبی، سال ۲۰، شماره ۶۸، صص ۱۸۹-۱۶۷.

ج) منابع لاتین:

- 1- Covasji, Davar(1927),” The Historical Epic with Particular Reference to the Shahnameh, , No10, Bombay.
- 2- Shahbazi, Shapour(1991), Ferdowsi(A The journal of k.R Came Oriental Institute Critical Biography), U.S.A, Costa Mesa, California, Mazda Publisher.
- 3- Schippmann, Klaus(2012), “FĪRŪZ,” Encyclopaedia Iranica, IX/6, pp 631-632, available online at <http://www.iranicaonline.org/articles/firuz-1> (accessed on 30 December 2012).